



برنارد مالامود  
تعمیرکار  
ترجمه‌ی شیما الهی  
- جهان‌نو -

## یک

۱

یاکوف بُک آن روز صبح زود، از پشت پنجره‌ی مشبک کوچکِ اتاقش در طبقه‌ی بالای اصطبلِ کارخانه‌ی آجرپزی، جمعیتی را دید که پیچیده در پالتوهای بلندشان همگی به یک سو می‌دویدند. در دل گفت ای وای من! حتماً اتفاق بدی افتاده است. روس‌ها شتابان، به تنهایی یا دسته‌دسته، در برف بهاری از خیابان‌های اطراف گورستان به غارهای تنگه می‌آمدند و بعضی روی سنگ‌فرش لجن‌گرفته‌ی خیابان می‌دویدند. یاکوف با عجله قوطیِ حلبی کوچک رویل‌های نقره‌اش را پنهان کرد و به حیاط دوید تا از ماجرا سر در بیاورد. از پروشکو سرکارگر، که دو روبرو کوره‌های آجرپزی پرود پر سه می‌زد، پرسید جریان چیست. اما پروشکوبی آن‌که چیزی بگوید تفی روی زمین انداخت.

بیرون از حیاط، زنی رعیت<sup>۲</sup> با شال سیاه، صورتی استخوانی و لباسی ضخیم به او گفت جنازه‌ی یک بچه در آن حوالی پیدا شده است. یاکوف پرسید «کجا؟ بچه‌ی چندساله؟» اما زن خبر نداشت و شتابان رفت. روز بعد، کی‌یف لیانین گزارش داد که جنازه‌ی یک کودکِ روس درون غاری در یک و نیم کیلومتری کوره‌های آجرپزی پیدا شده است. دو پسر پانزده‌ساله به نام‌های کازیمیر سلوانوف و ایوان شستینسکی، ژنیا

۲. peasant: رعیت در این متن اشاره به دهقانان مسیحی روس است.

۱. Vey iz mir (بیدیش)

۲

پنج ماه پیش، یک روز جمعه با هوایی معتدل اوایل نوامبر و پیش از بارش اولین برف بر دهکده<sup>۱</sup>، بود که پدرزنِ یاکوف، مردی استخوانی و پریشان با لباس‌هایی مندرس و پوسیده، مُشتی پوست و استخوان، سوار بر اسبِ مُردنی و ارابه‌ی زهوار دررفته‌اش نزد او آمد. کنار هم در خانه‌ی تنگ و سرد یاکوف، که بعد دو ماه از فرار همسر بی‌وفایش ریسل بدل به مخروبه شده بود، نشستند و آخرین لیوان چای را در کنار هم نوشیدند. اشمونل، که مدت‌ها پیش شصت‌سالگی را پشت سر گذاشته بود، با ریش خاکستری ژولیده، چشمان قی‌کرده و شیارهای عمیق پیشانی جیب قبایش را گشت و یک نصفه‌جبه‌ی قند زرد پیدا کرد. به یاکوف تعارف زد اما او سری جنباند و نخواست.

دست فروش دوره‌گرد— که سرجهازی دخترش بود و از آن‌جا که چیزی برای بخشیدن نداشت، هر کار و خدمتی از دستش برمی‌آمد برای یاکوف انجام می‌داد— جای را از دل قند مکید اما دامادش آن را تلخ نوشید. چای تلخ بود و یاکوف زندگی را لعنت کرد. پیرمرد هرازگاهی، بی‌آن‌که انگشت اتهامش را به سمت کسی نشانه برود، اظهارنظری درباره‌ی زندگی و سؤالات بی‌ضرری می‌کرد، اما یاکوف یا چیزی نمی‌گفت و یا پاسخ‌هایی مختصر می‌داد.

اشمونل نصف لیوان چای را جرعه‌جرعه نوشید، آن وقت آهی کشید و گفت «علم غیب نمی‌خواهد که بفهمم تو مرا مقصر آن کار ریسل می‌دانی.» صدایش غم داشت، کلاهی زمخت به سر داشت که آن را در شهر هم جوار از درون یک بشکه پیدا کرده بود. عرق که می‌کرد، کلاه به سرش می‌چسبید، اما چون مردی متدین بود اهمیتی نمی‌داد. قبای لایی دوزی‌شده‌ی وصله‌داری به تن داشت و دستان استخوانیش از آستینش آویزان بود. چکمه نه، اما کفش‌هایی پت‌وپهن به پا داشت که با آن این طرف و آن طرف می‌رفت.

«کسی چیزی گفته؟ تو خودت را به خاطر بزرگ کردن آن فاحشه سرزنش

می‌کنی.»

گولوف دوازده‌ساله را پیدا کردند که بیش از یک هفته از مرگش می‌گذشت، بدنش پُر از زخم چاقو بود و همهی خونش را کشیده بودند. پس از مراسم خاک‌سپاری در قبرستانِ نزدیک کارخانه‌ی آجرپزی، یکی از راننده‌ها به نام ریشتر، چند اعلامیه آورد که یهودی‌ها را عامل این قتل معرفی می‌کرد.

یاکوف یکی از اعلامیه‌ها را بررسی کرد و دید که سازمان صدتایی‌های سیاه<sup>۱</sup> چاپ‌شان کرده است. بالای صفحه مَه‌ری با نشان عقاب دوسرِ امپراتوری داشت و زیرش نوشته شده بود: روسیه را از چنگال جهودها نجات بدهید. آن شب یاکوف مات و مبهوت در اتاقش نشست و خواند که پس‌ز قربانی مراسم مذهبی شده و یهودی‌ها تمام خون او را کشیده و به کنیسه برده‌اند تا برای عید پسخ مصأ پزند. با وجود مسخره بودن چنان ادعایی، یاکوف وحشت کرد. بلند شد، نشست، دوباره بلند شد. به سمت پنجره رفت، سریع برگشت و دوباره شروع کرد به خواندن. نگران بود؛ کارخانه‌ی آجرپزی، که او در آن‌جا کار می‌کرد، در محله‌ی لوکیانوفسکی واقع بود و یهودی‌ها حق زندگی در این ناحیه را نداشتند.

چندین ماه بود که با نام مستعار و بدون برگه‌ی اقامت در آن ناحیه زندگی می‌کرد. تهدید به قتل عام در آن اعلامیه او را به وحشت انداخته بود. پدرش نیز یک سال از تولد او نگذشته به قتل رسیده بود؛ چیزی کم‌تر از یک قتل عام و بدون دلیل: دوسرباز مست سرراه‌شان سه یهودی را با تیر زدند، که پدر او دومین نفر آن‌ها بود. اما خودش هنوز بچه بود و به مدرسه می‌رفت که از قتل عام سه‌روزه‌ی کازاک<sup>۲</sup>ها جان سالم به در برد. صبح روز سوم، هنوز از خانه‌ها دود بلند می‌شد که او و چند کودک دیگر را از مخفیگاه بیرون کشیدند، در آن موقع چشمش به مردی یهودی با ریشی سیاه افتاد که یک سوسیس سفید در دهانش چپانده بودند، وسط جاده روی انبوهی پَر خونین افتاده بود و خوکی با ولع دستش را می‌خورد.

۱. Black Hundreds: جنبشی ضدانقلابی که رژیم تزار نیکولای دوم در اوایل قرن بیستم علیه مردم و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به راه انداخت. این جنبش به ترویج ناسیونالیسم و خارجی‌ستیزی افراطی و از جمله کشتار یهودیان و اوکراینی‌ها و سایر اقلیت‌ها معروف بود.

۲. Matzo: نان فطیر مخصوص عید پسخ.

۳. Cossack: گروهی مستقل و نظامی در اوکراین بودند و نباید با قزاق‌ها اشتباه گرفته شوند.

۱. Shtetl: دهکده یا دهکده‌ی یهودی‌نشین.